

داستان از آنجا آغاز می‌گردد که خانمی حدود سی و پنج ساله به خاطر یک اشتباه بزرگ به زندان می‌افتد خانمی که به جرم مواد مخدر وارد زندان می‌شود .

هستی خانمی است به خاطر یک سری اتفاقات که در زندگی زناشویی اتفاق افتاده و عدم تفاهم با همسرش یک روز تصمیم می‌گیرد به هر صورتی شده و برای مدت کوتاهی هم که هست از شر همسرش راحت گردد . و بدین خاطر با یک نفر از اعضاء فامیلش تماس گرفته و باهم فکری او تصمیم می‌گیرد که مقداری مواد مخدر در ماشین همسرش حمید جاساز نماید بالاخره این اتفاق می‌افتد و در یک روز پاییزی مأموران نیروی انتظامی جلوی ماشین حمید را که در یک آژانس تاکسی سرویس کار می‌کند را می‌گیرند و مواد را در ماشین او پیدا می‌کنند و حمید را دستبند زده و به آگاهی می‌برند حمید هم که از همه جا بی‌خبر است در پی بازجویی‌هایی که از او می‌شود بیان می‌کند که این مواد از آن او نبوده و بسیار متعجب و نگران و ناراحت و مستأصل به مأموران می‌گوید نه اهل مواد فروشی است و نه مصرف‌کننده می‌باشد لذا طی چندین روز بازجویی‌های مکرر یکی از بازپرسان از حمید می‌پرسد آیا به کسی شک نداری و حمید هم چون با همسرش اختلافات شدیدی داشته است می‌گوید به همسرم مشکوک هستم مأموران آگاهی به سراغ همسر حمید هستی رفته و او را به آگاهی دعوت می‌کنند و چندین جلسه از هستی بازجویی به عمل می‌آید و بالاخره هستی به زبان آمده و کل ماجرا را تعریف می‌کند و می‌گوید من مواد را در ماشین همسرم جا ساز کردم و وقتی حقیقت را جویا می‌شوند با حالت گریان و عصبانی و با شکوه و ناراحتی به مأموران می‌گوید به خاطر اختلاف با همسرم می‌خواستم از شر او مدتی راحت شوم غافل از اینکه الان خود او مضمون اصلی پرونده است و بایستی به زندان رفته تا مراحل بعدی پرونده روند خودش را طی نماید با ورود هستی به زندان برگ دیگری در زندگی او رقم می‌خورد وقتی هراسان وارد زندان می‌شود و جو زندان را می‌بیند و با زندانیها آشنا می‌شود تازه به خود آمده و می‌گوید چه کاری کردم با خودم و زندگیم در روزهای اول ورود هستی به زندان یک سرگردانی قابل لوصفی سراغ او می‌آید و نمی‌داند که چه باید بکند صبحها وقتی از خواب بیدار می‌شود پس از آماده شدن به نمازخانه زندان رفته و در برنامه‌های فرهنگی صبحگاهی شرکت می‌نماید و پس از آن یا به سراغ تلفن می‌رود تا با خانواده اش تماس بگیرد و یا جایی مشغول کار می‌گردد پس از چند هفته که وضع به همین منوال می‌گذرد به دفتر فرهنگی زندان مراجعه می‌کند و از مسئول واحد فرهنگی می‌خواهد که با مشاورین این قسمت مشاوره‌ای داشته باشد که البته جرعه این کار در زمان برپایی نماز جماعت هنگامی که حاج آقا سخنرانی می‌کردند به ذهن هستی می‌رسد ، هستی طی چندین جلسه با مشاورین فرهنگی مشاوره می‌کند کم‌کم یک با رقه‌امیدی در ذهنش روشن می‌شود و تصمیم می‌گیرد که مسیر زندگی خود را عوض کند و در طی یک جلسه که با مشاور مذهبی مشاوره داشت داستان زندگیش را این‌طور عنوان می‌کند که همسرم اخلاق و خلق و خوی مناسبی نداشت در دادن خرجی خانه و خساست می‌کرد خیلی به بچه‌هایم گیر می‌داد در پوشیدن خورد و خوراک ایرادات زیادی به ما می‌گرفت تا جایی که خودش بسیاری از بار خرجی را مسئولش بود و به همین صورت زندگیشان ادامه داشته تا این اتفاق افتاده است در هر صورت هستی با جرعه‌ای که در ذهنش اتفاق می‌افتد و با راهنمایی مشاور مذهبی تصمیم می‌گیرد هم خودش را تغییر دهد و یکسری مهارت‌های زندگی یاد بگیرد و هم رابطه خود و همسرش را ترمیم کند و با جلسات متعددی که توسط مشاورین و مبلغین مذهبی گرفته شد رابطه این دو زوج رو به بهبودی می‌رفت از طرف دیگر هستی

باتشویق وترغیب مسئول فرهنگی زندان تصمیم به ادامه تحصیل گرفت و تحصیلاتش را که دیپلم بود را ارتقاء داد و در همان مدت زمانی که در زندان بود فوق دیپلم خود را گرفت و در یکی از قسمتهای زندان نیز مشغول به فعالیت شده و حتی طی این مدت زمان با توجه به مهارتهایی که آموخته بود بسیاری از زندانیان را هم مشاوره می داد و هم به آنها در سراسر آموزش کمک می کرد پس از مدتی با توجه به تلاش خودش (حفظ ۶ جز قرآن - حافظ خطبه غدیر شد. دانشگاه پیام نور رشته مشاوره مقطع کارشناسی قبول شد) که باتصمیم شورای طبقه بندی زندان به صورت رأی باز از زندان خارج شد و نه تنها خانواده خود بلکه اطرافیانش را تحت الشعاع قرار داد و آنها را نیز راهنمایی می کرد. این داستان خود باوری یک زن می باشد که گرچه در اوّل دچار سر در گمی در زندگی شد و گرفتار گردید ولی پس از آن مسیر خود را یافت و با اراده محکم و استوار هم تحصیلاتش را ادامه داد و هم به دیگران کمک نمود و خانواده اش را نیز توانست حفظ کند و البته همه اینها با توجه به توسلات و توجهات آقا امام زمان (عج) اتفاق افتاد

خود باوری

صحنه دادگاه :

هستی ((در حالت اضطراب و ناراحتی)) آقای قاضی به خدا من قصد بدی نداشتم فقط می خواستم همسرم را تنبیه کنم حمید همسر هستی کاملاً عصبانی : تو خیلی بی جا کردی مگه من چه کرده بودم که باید این مجازاتم باشد. آخه زن اگه تو عقل داشتی که با یک مرد غریبه نمی رفتی مواد تهیه کنی و شوهر خودت که چندین سال باهش زندگی کردی را گیر بیندازی .

هستی : ((گریان)) ترا به خدا این دفعه را نادیده بگیرد من دو فرزند دارم .

حمید : قبل از اینها باید فکرش را می کردی که همسر داری و فرزند داری .

هستی : (گریان) همین یک دفعه همین یک دفعه

(و این چنین هستی وارد زندان شد)

صحنه داخل زندان

افسر نگهبان : مشخصات روی برگه هست اگر درست است انگشت بزن و برو تا بازرسی شوی و داخل زندان شوی هستی که بسیار گریه کرده بود و ناراحت بود بعد از بازرسی به بند پذیرش انتقال پیدا کرد .

آدم های جور واجور ، فرهنگ های مختلف هر کسی یک چیزی ازش می پرسید و او که پریشان و ناراحت بود حوصله جواب دادن نداشت تا اینکه وکیل بند به پیش او آمد و گفت بیا استراحت کن و ناراحت نباش فردا صبح باید بروی مددکاری و بعد به برنامه صبح روشن ، صبح روز بعد هستی با چند نفر از هم بندیهایش به برنامه صبح روشن رفتند و آنجا خانمی که بعد متوجه شد مشاوره مذهبی است داشت تفسیر قرآن و نهج البلاغه می کرد. این جمله زیبای امام (ره)راکه مشاوره مذهبی در جلسه صبح روشن بیان کرد جرقه ای در ذهن او ایجاد کرد و آن جمله این بود:

اساس همه شکستها و پیروزیها از خود آدم شروع میشود. انسان اساس پیروزی است و اساس شکست. باور انسان اساس تمام امور است. او در زندگی زناشویی به این باور غلط رسیده بود که دیگر با این مرد نمیشود زندگی کرد و هر طور شده باید از شرش نجات یابد ..

هستی : اگر مهارت ارتباط با همسر را بلد بودم شاید زنگیم به اینجا نمیکشید.

روزها به همین منوال گذشت و هستی در حالت سردرگمی عجیبی بود از یک طرف به زندان افتاده بود و از طرف دیگر همسرش او را سرزنش می کرد و از طرف دیگر خانواده و فرزندانش .

نمی دانست چه باید بکند یک روز که حاج آقا پیش نماز مجموعه که مشاوره مذهبی مجموعه نیز بود درباره اعمال انسانها و اینکه هر آنچه به سر انسان می آید بر اثر جهل و بی توجهی و سهل انگاری خودمان است و در حقیقت از ماست که بر ماست سخن می گفت بارقه‌های در ذهنش جرقه زد به خود آمد و پس از نماز از مشاور مذهبی که او را کمک کند و چون حس اعتماد به وجود آمده بود داستان زندگیش را اینگونه بیان داشت که :

همسرم حمید نه خلق و خوی خوبی در منزل داشت و در خرجی خانه هم بسیار خسیس بود او هم که همسرش راننده آژانس بود و خیلی هم به فرزندانش گیر می داد و هستی به ادامه تحصیل علاقه داشت رامسخره می کردمی گفت بایستی خانه داری کنی اما هستی با این حال در خارج از منزل کار می کرد و در خرجی خانه کمک می کرد ولی دیگر از اخلاق همسرش به ستوه آمده بود و همه این تعریفها را داشت برای مشاور می گفت پس از همه این توضیحات مشاور به هستی گفت بایستی چند جلسه به مشاوره بیایی تا یکسری از مهارتهای زندگی و ارتباطی را به تو آموزش دهم و در ضمن با همسرت نیز گفتگویی داشته باشم و همه امور اتفاق افتاد

دیگر هستی ، هستی گذشته نبود یکسری اهداف برای خودش انتخاب کرده بود اولویت اول او ادامه تحصیل بود که البته موفق هم شد و کارشناسیش را گرفت به گفته خود هستی عنایت خاصه اهل بیت و توسلانی که به امام زمان (عج) داشت مسیر درست را به او نشان دادند تا حدی هستی پیش رفت که به دیگر زندانیان هم مشاوره می داد نماز اول وقتش ترک نمی شد با کمک همان همسری که می خواست رهایی یابد توانست به صورت رأی باز از زندان خارج شود و مشاور خوبی هم برای همسرش و دو فرزندش و خانواده اش باشد و اکنون در مقطع کارشناسی ارشد رشته مشاوره مشغول به تحصیل است حتی توانست در مدت حضورش در زندان به کمک مسئول فرهنگی زندان و مشاورین مذهبی زندان یک کتاب بنویسد و تفاوتهای زندان و برزخ و شباهت های آن را بیان کند .

این چنین شخصی که در نهایت سردرگمی و سرخوردگی با کمک شخص دیگری مواد مخدر در ماشین همسرش جا ساز نموده بود و می خواست همسرش را از زندگی ساقط کند این چنین ناجی چند خانواده شد . و این پایان راه نیست